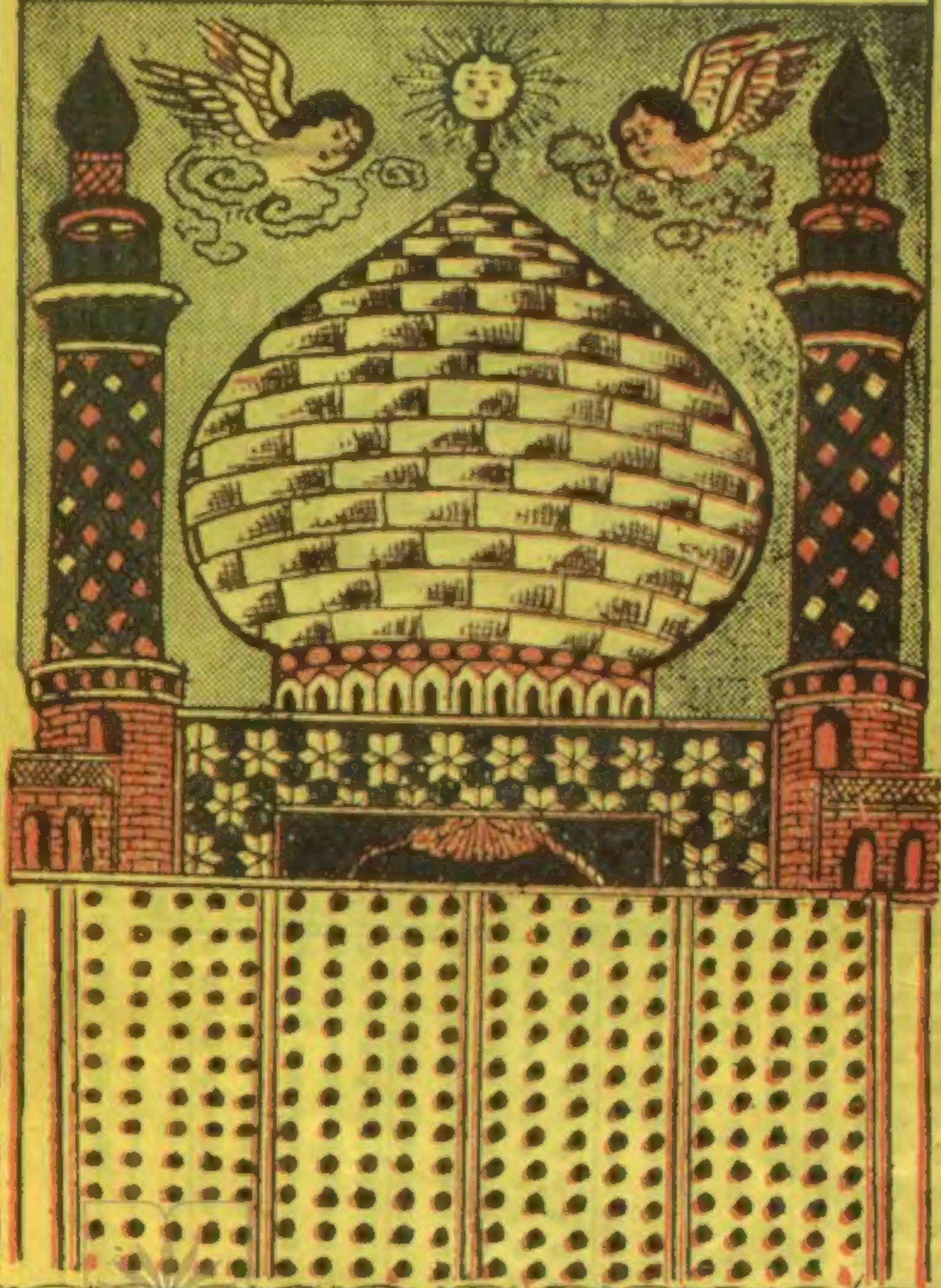


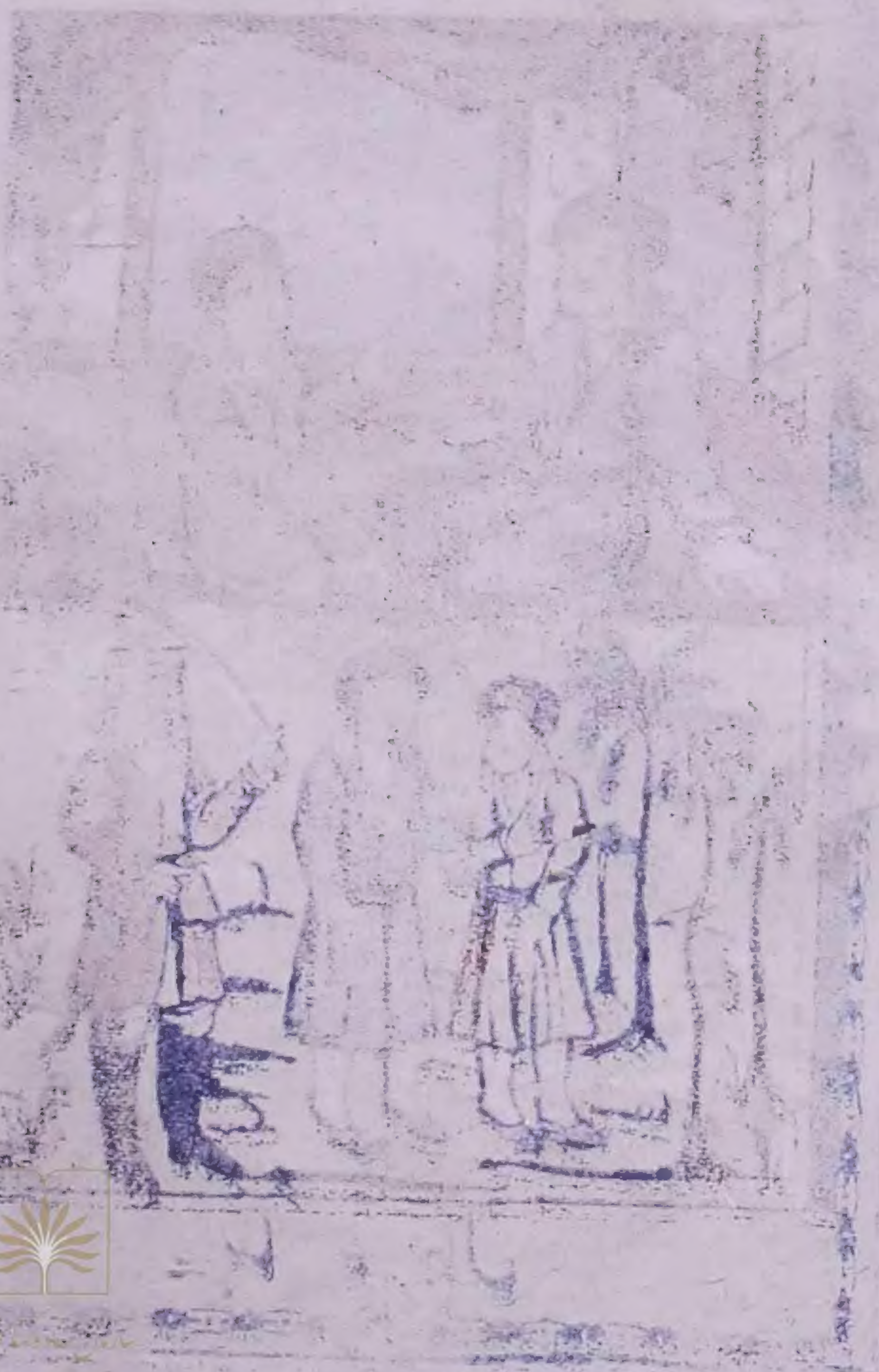
شهادت حضرت مر قزیه و دو طفلان



با ع ریا

وفات
حضرت شیخ بهر نو علیہ السلام





درد فتر کتب کتابخانه ملی

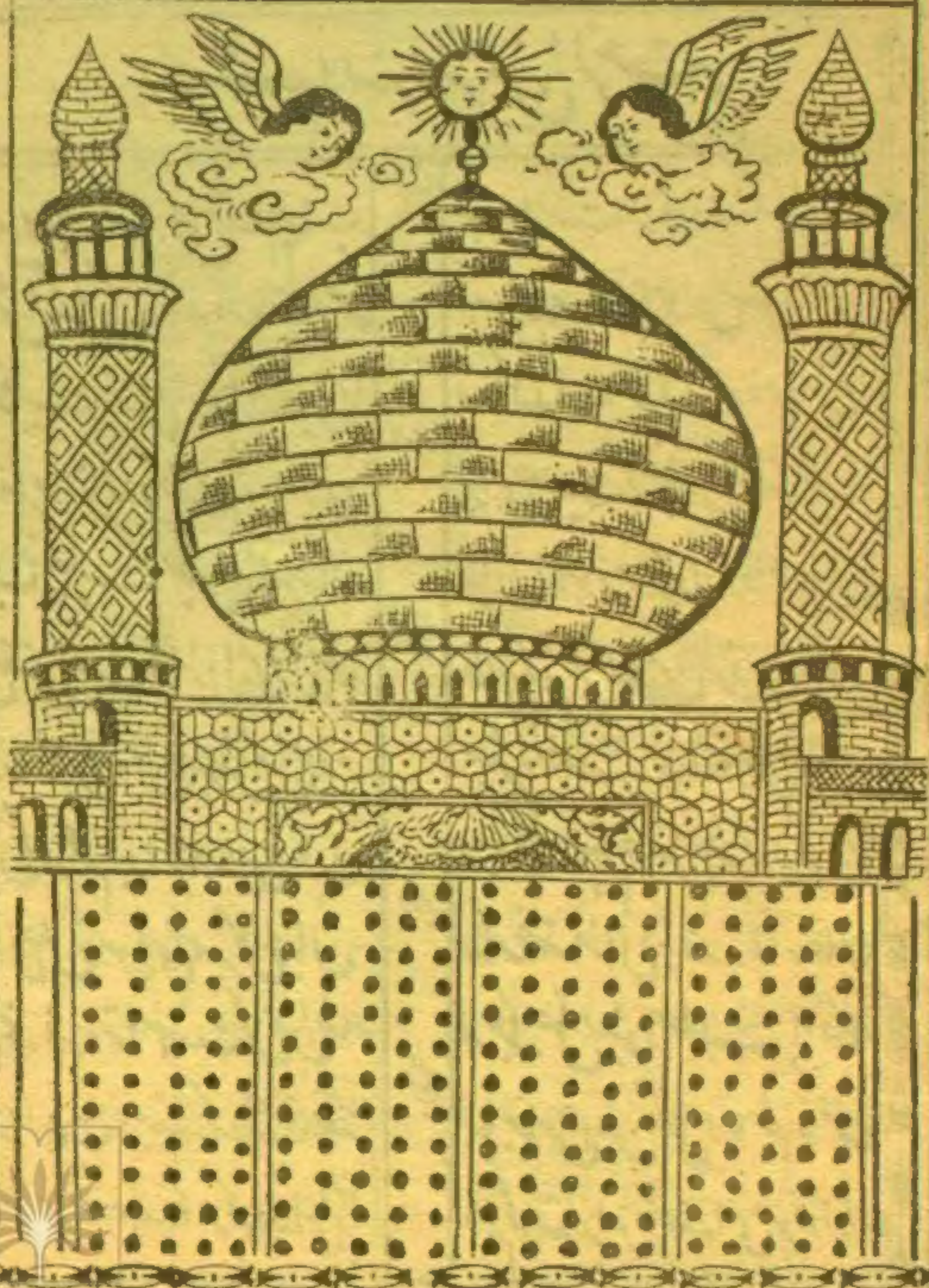
۲۲ ۳۶۸

بسم

توسط محمودیه



وفات
حضرت شیخ بهر نو علیہ السلام



مغزیه

شهادت حضرت و دو طفلان



در دفتر کتب کتابخانه ملی

با ع ریا

تقریه
شهادت حضرت

و طفدان مسلم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امام حسین علیهم السلام

منزه از همه عیبی و خالی از نقصان
گرم تو دوستی از دشمنان دارم با

ایا کریم احد خالق زمین و زمان
هزار دشمنم از میکنند قصد هلاک

نامه آوردن قاصد از کوفه

در یکتای مجمع البحرین
خدمتتای امام دفر عرب

استلام ای شهنشہ دارین
نامه دارم من از شیوخ عرب

گفتگوی امام علیه السلام با قاصد

اندیشام نکست او بونی خیر است
مضمون آن ندیده دلم بر آذر است
چون گوشتش روزه دار ربالت واکبر است
از سطونش حیل ای شامیان بدست

قاصد نامه ایست کز آن دل ملذذ است
مخوان آن بخوانده دلم در ترزل است
چشمم براه دیدن روز شهادت است
اندرا بن نامه نفاق کوفیان بدست

کتاب تضرع شهاب النور علیها

بسم الله الرحمن الرحيم

فلک بهر حسین علی شدم پتیب
خوش آندمیکه روم در مدینه حرمین
که تدمیت بدل دارم آرزویش را
ایا امیر حراناله و فغان داری
سبب چیست که غمگینی ای امیر جهان
این بهفتنی است که از دل برون شود
بگذر از این سوال و پیرس از سر بوزیر
گر من کنم غم بتو اظهار این زمان
فدای جان تو من ای امیر کل جهان
هر آنچه درد ترا هست کن بمن اظهار
گذشته است دو هفته که رفته قاصد من
ندانم از چه سبب دیر کرده ای را

عبد

وزیر

عبد

وزیر

عبد

بر مراست ملاقات انشه احباب
رسم بخدمت و پا بوس سید ثقلین
خدا کند که به بیم دوباره رویش را
برای چیست که چشمان خویش نشان داری
بیان نما بوزیر خود از ره احسان
ظاهر کنم غمی بغم من فرون شود
چشم ز گفتنش بخدا سیل خون شود
از اشک چشم خویش رخم لاله گون شود
دار غصه منال اینقدر بدار جهان
که بلکه حل بشود مطلب یا افکار
بپای بوس حسین علی امام زمن
دل گرفته از این غصه ای هواداران

خدا وجود شریفش همیشه سالم باد
غم مخور ای پادشاه بی نظیر
بلکه آید قاصدی از کر بلا

وزیر

بقای عمر حسین باد تا که عالم باد
صبر بنما و مکن خوف ای امیر
در برت ای پادشاه ماسوی

آمدن قاصد کر بلا و خبر قتل شهید اربعه داند

سلام من بتو باد ای امیر کل جهان

قاصد

رسیده ام برت ایشه از ره احسان



بیا بوس شریفیت حکایتی دارم
ای غلام نیک طلعت هم علیک من سلام
باز گو سلطان مارا چیست احوال ای غلام
سرو خیل ملائکت زار و سرگردان شده
کرده آهنگ عراق و کوفه فرزند رسول
شش طرف و شرعاً طاه کرده لشکر شهاب

عبد

قاصد

زنزد شاه جهان من کتابتی دارم
هر زمانی بر تو باد از من فراوان احترام
باز گو از شوکت و اجلال آن آلاء مقام
در زمین کر بلا در کار خود حیران شده
از یزد بچیا بر قتل او فرمان شده
چون قمر و برش گرفته لشکری هزار

آنچه مضمونست در این نامه مفهومی بود	صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی
ای شناسی که جایست عرش ادب	پرتو نور تو در دنیا و در عقباستی
بدگمان از چاکران خود مشو در روزگار	بند را اگر چشم احسانست بهمولای
قاصدین نامه مرا حیران سرگردان کند	از وطن در کربلا یم بی سرو سامان کند
یوسف من اگر شیرین تقار از بخت	دور از خویشان ز کید گله گرگان کند



آمدن جناب مسلم خدمت امام عم

سلام ای آفتاب برج ایسان	سلام ای ماهتاب برج امکان
چرا شوریده حالی من فدایت	بگو احوال خود قربان حالت
مگر مرده است مسلم ای دل افکار	که نبود می ز غم چشت گهر بار

ایا پسر عم من مسلم ستوده سیر
ز انظار و باین نامه های ظلم و ستم
برای آنکه نمایم تمام حجتشان
نثار راه تو ای زاده رسول الله
هر چه امر نمائی مطیع فرمانم
ولی توقع آن دارم ای امام زمان
غیب مباش ای مسلم نگو منقطع
بر و بخانه و داع تمام خویشان کن
اهل حرم سفر شده بر سگ آشکا
رفتم سفر بکوفه بفرموده حسین
سالار من حسین بود و صاحبم کبیر
بابا اگر خیال نمودی روی سفر
داری مگر سفر برای بابا نزن
ای نوید گاه بشمار و ز شام شد
دائید عازم بم بسوی کوفه این زمان
حافظ بود بجان بستان العالمین
ترا دهم قسم ای پدر بحق خدا
هر کجا که روی ای پدر بر ما را

جزای خیر بیایی از خالق اکبر
که اهل کوفه با حضار من نموده رقت
بسوی کوفه برو از پی هدایتشان
مزار مسلم ایا بهترین خلق الله
قبول امر شامتی است بر جانم
که طفلهای غریب مرا کنی احسان
که طفلهای تو باشند چو اکبر و صغر
تسل دل جمعیت پریشان کن
در داو حشر تا که ز اوضاع روزگار
گر آیدم و گرنه شمار را بگردگار
هم بر شماست سرور و هم صاحب اختیار
از حالت ای پدر سپرا نرا بده خبر
هر چه در صلاح مکتل شدنی چنین
عیش حلال و هوس شمارا حرام شد
مشکل که جان بدر برم از جور کوفیان
در روزگار نیست غم جز غم حسین
بحق گوهر دندان سینه دوسرا
این مونس خود کن در این سفر آرا

رسن شنیدم بوده از اصحاب و چند سوار
بود عباس علی سرور بر آن فوج الم
هم جوانان بنی ماسنم مکمل از یراق
هم ز اولاد علی و هم ز آل بو تراب
کس ننسیند که بلارامن بدیدای امیر
لشکر شامی کوفی ده هزار و ده هزار
در مقابل ایستاده سرور عالم حسین
غیر فرزند و برادرهای آن شاه زمین
فلک نگویند شوی ای بحیبای آتشین
بر و وزیر بکن نعلبندی اسبان را
ای غلامان تمام بشتابید
سفر کر بلا است اندر پیش
ای زیر آورشون بیدق و شمشیر
ده علم باشد نشان ده هزار از سدا
مرکبی آید بهرم تا شوم بروی سوا
حکم جهان مطاع شد ای خیل جاگران
بند بفل حمله اسبان نیز گام

در کابش جانفشان و جمله بر کف جان
بر کمر بسته حمایل و چو بایش ذوالفقار
قاسم و اکبر روان در خدش خورشید و آ
جانفشان در مهر نازل همه آن شهریار
سرگردیده دشت نیره و شمشیر و تیر
جمله جوشن پوش و هر یک ابلق شمشیر تیز
چون ناید یکتا و احد بان جمع کثیر
جان نثار می نیست بهر آنکه گردون بر
چه بود این خبرای خالق زمان و زمین
در این سفر تو خبر کن همه غلامان را
اسبهارا بریز زمین آرید
حق باین کار مانده توفیق
از سواره و زیاده جمله را ترقیب ده
نیز از من بر بختسیم کن بر شکرم
فتح بانصر من الله از جناب کردگار
در کر بلا کشید جرس کاروان غنمان
باید شدن بیاری سلطان انور و جان

رستم عجبدا التبر برادر سحر بانو بکر بلا بیار می تاید لشکر

زین اختیار نیست مرا هیچ اختیار
 من میکنم دعا و شما هم دعا کنید
 یارب بحق قرب حسین ای خدای من
 ای آنکه بر در تو خلایق همه طایع
 دارند آرزو که سفر بایدر کنند
 مرخصی ببرند و را بخود ب همراه
 بدانکه هست در این پرده ستری از سر
 منت خدای را بحسین باشد ملام
 ما را چه قابل آنکه فدای سرت شویم
 شوم فدای سرت ای حسین خدا حافظ
 بیا سه مرتبه دور تو گردم ای سرور
 نیست ممکن که دگر باره وصال منم
 بود چون وز ازل قسمت ما چنین
 این یکسان داد از جدائی
 جدائی میکند بسیار ما را
 برو که حضرت پروردگار یارت باد
 بیاورید در این راه اسب نام آور
 نوازید کوه مس و دگر کرتاهی

بایدر وید نزد حسین شاه تاجدار
 شاید دل حسین علی را رضا کنید
 مشکین ز راه لطف دل طفلهای من
 بر عرض کودکان خجالت منم شفیع
 بالطف و مهر دست وفا در کمر کنید
 مکن تو دست تلطف فرقیان کو ماه
 که میشود بوی کینت عیان در آخر کار
 شد نعمت و عطای الهی بمن تمام
 باید که جان نثار علی اکبرت شویم
 معین کل جهان نور عین خدا حافظ
 یقین که وعده دیدار ما بود محشر
 بکرمان باش که تا سیر جمالت بینم
 سر نوشتی است که در دیده بغالت بینم
 فغان داد و فریاد آنه حبدهائی
 خدا بستاند از وی داو ما را
 در این سفر کل مقصود در کنارت باد
 که تا سوار شویم و رویم سوی منم
 که تار و پراه آوریم از وفای

هر که دارد سر به راهی با بسم الله
مرغ دل میطپد اندر برم از شوق
ای خدا من عابد زار حزینم ای خدا
کی بود یارب که آید بایم از جنگ عدو
ای خدا من زینب زار حزینم ای خدا
بار الها کن ترحم بر حسین تشنه لب
ای خدا من مادر محزون زار اصفم
شهر بانوی حزین مبتلایم دوستان
ای خدا من دختر سلطان دینم ای خدا
رفته بایم بلیس و تنها بجنگ اشقیا
ای بی وفا سپهر مقرنس نگون شوی
کس نوع و سر را بجهان بیه کی کند
یکسر غم پدر زدم برده صبر و تاب
ای کودک حزین سکنه عزمین
از من برو بخدمت زینب لعل شاد
چون خدمت صبیحه حیدر شوی قبول
السلام ای مه سپهر لقا
نزد خیمه ستاده مادر من

عابد

زینب

شهر بانو

یکسر

دور

شهر بانو

یکسر

روی آرد بفرمهره با بسم الله
میروم خدمت شاه شهدا بسم الله
از فراق روی تاب خود غمینم ای خدا
باد و چشم خون نشان رویش پیغم ای خدا
رفته جنگ لشکر ددن شاید نیم ای خدا
تا که آید باز من رویش پیغم ای خدا
کز غم آن نوزبان همچون کبابم ای خدا
هر اصفرا نیزمان چشمان پر آبم ای خدا
خواهر بر گشت بخت عابدینم ای خدا
ترسم از کین عاقبت ویش نه پیغم ای خدا
چون قاسم بدهر تو غرقاب بخون شوی
چون تو خدا کند که چو من نیلگون شوی
یارب فلک لفرق جهان سرگوشوی
اکنون بیا تو دخترک با تمیز من
علیا جناب مهر لقا و قمر نقاب
برگوز مهر تادهدم اذن برد خول
دخت اقم الائمة التحب
ده اجازه شود بنزد شما

رفتن مسلم و طفلانش بسوی کوفه و تیراندختن صیاد و مراجعت نمودن مسلم خدمت امام

آه صیاد روزگار و غل
این سفر خوشش خبر نخواهد شد
بهر آنست ترک راه کنم
از چه رو مسلم کنی افغان چو ابرو بهار
مسلمت ای جناب قربانت
دو سه فرسخ که راه پیو دم
دیدم آمد ز راه صیادی
چون برایی که صید ریزد خون
گو یا ترسیدی ای مسلم تو از راه عراق
کن تو گل برخدا و ندگریم ذوالجلال
جان چه باشد که دمره جانان
شد بقیسم در این سفر دیگر
با تو شام بسا و داع کنم
ای دوستان بایده وقت داع یاران
بیا که دست تو بوسم حدانگدارت

بقیسم که در کشد به غسل
حاصلش غیر شر نخواهد شد
عرض بر شاه کم سپاه کنم
از چه رو ریزد زمرگان تو در شاهو
من بقربان جود و احسانت
در بیابان چو دیده بگشودم
جان صیدی بیاد در دای
بر مستافر ندیده اندش کون
کای چنین داری تو تشویش از غم و رفاق
پیش از این از محنت رنج و غم و هجران سال
بنایم بشوق من دستر بان
نیت برگشت مسلت ز سفر
بلکه زین بایه انتفاع کنم
صعب است صعب انیسان تغریق جسم جان
خدا و جود شما از بلا نگهدار د

عرض دارد دنج دست مادر
 و علیک السلام ای جانم
 من بقربان سنبل مویت
 مطہم از تو آمده بوصول
 ای الم پروریده دل خون
 مادر من غم رسیده ام ادخل
 سلام علیک ای مه برج عزت
 ترا خادمه صد جو بقیس و سارا
 ز تو عصمت آموخته پرده داری
 کنیز کنیزانت ای با شرافت
 علیک السلام ای مرامونس دل
 نهال گلستان سلطان ایران
 عروس منی هم تویی نور عینم
 بفر ما و بنشین تو در محفل من
 مر سپهر حیا آفتاب عصمت و دین
 تویی بزرگ حریم رسول مرد و را
 بریده باد ز بانم ز شاه و لشکر
 مانده است کسی جز ولی عهد حسین

جان من جانش زوا بهمن
 ای سبکینه ضیاء چشمانم
 عمه قربان تار گیسویت
 مادرت را بده تو اذن دخول
 کن قدم رنج مادر محزون
 روشنی بخش دیده ام ادخل
 سلام علیک ای گل باغ رفعت
 بدرگاه تو برده رخ صد جو حوا
 ز شرم تو خورشید بر رخ نقابی
 بدرگاه تو سوده ام روی حاجت
 علیک السلام ای بجان کرده منزل
 ای اشتر بانو مرامونس جان
 ز تو بشنوم آه بومی حسینم
 گل روی تو شمع در منزل من
 دمی ز مهر بده گوش عرض این عجبین
 بدست تست همه اختیار ما فیها
 کسی نمانده نمایند سایه بر سر ما
 چه سود علیل بستر فاداه غم و شن

برو که خالق عالم پناه و یارت باد | گل مراد در این راه بر کنارت باد

سوار شدن مسلم و کلمه باقی

خطاب من بتو ای قاصد حجت
بگو بجهل محبت آن که نور حسین آمد
خبر شویدا یا کوفیان بشوین و شین
کنون شما بشتابید خدش ز وفا
پیر عمومی شه کر بلا سلام علیک
رواق منظر چشم من استانه است
سزد که فخر نمایم بحسب خلقان
محبت خاص حسین مانی نکو فرجام
خبر دهید مردم که از ره رافت
تمام صبح مسجد شوید سراسر

خبر آمدن من بابل کوفه سیر
وکیل و نایب و عمزاده حسین آمد
بکوفه آمده چون نایب امام حسین
که فیض مرد و جهان میرسد از او بر ما
بگمزان ز وفا رهها سلام علیک
کرم نما و فرود آ که خانه انت
که این عثم حسین باشد کون ممان
خوش آمدی بر من مر حبا علیک سلام
به بیعت پسر فاطمه کشد زحمت
برای بیعت فرزند ساقی کوثر

از و حام اهل کوفه در مسجد برای بیعت با حضرت مسلم

ای پسر عثم رسول عالمین
هر چه فرمان یادت فرمانبریم
بدانید ای خلیف کوفه شما
دستی بلا فصل باشد علی

نایب سلطان مظلومان حسین
جنگی بر تو غلام چاکریم
محبود خاتم النبیا
بود جان نشین بعد او نجیب

صلاح ما اسراجست ای بزرگم
 زمین شد شهر بانو صبر و طاقت
 زنی کو دیده داغ شش برادر
 زنی کو طفلها بش مرده باشد
 بدر خویش بگذارم بمیرم
 بگو حق داری ای ماه مدینه
 شاد در اسیری رانندیدید
 عزیزم چون اسیر و خوار گشتم
 بفرقم میزدندی تازیانه
 بکن فکری اسیری رانندیدید
 صلاح کار ما با تست خواهر
 نمیکویم چنین کن یا چنان کن

بجای فرار نایم زدست نامحرم
 بیکدل اینمه درد و فراق
 بجاد اند صلاح کار دیگر
 بدر دو هجر و غم افسوده باشد
 تو میدانی ز عمر خویش سیرم
 فدایت چاره بهر سکنه
 اساس دستگیری رانندیدید
 ذلیل و بیکس و افکار گشتم
 بپایم میدویدم با ترانه
 جفا و دستگیری رانندیدید
 چسازم شهر بانوی مکدر
 هر آنکاری دل خود خواهد آن کن

شهر بانو

ز غیب

صلاح ایست ای ماه منور
 شب رو آوریم اندر بیابان
 علاجی نیست ما را جز فراری
 مراراه دگر در پیش باشد

بیان شهر ما ایا غم دیده خواهر
 رانی مانداریم زین لعینان
 زنا نرا نیست چاره غیر زاری
 چه راهی بهر این دلریش باشد

ز بعد حسن بر خلائق حسین
منم مسلم بن عقیل ای گروه
بمن از ره محضر بیعت کنید

بود مادی و رهبر و پیشوا
منم نایب آن امام هدا
نمائید از خود خدا را رصفا

آمدن مانی و بیعت کردن با مسلم

گواه باش بر وز قیامت ای دادا
خوش بحال تو ای مانی نگو منظر
بغیر حیل در این راه چاره نتوان کرد
نقاب رخ خود افکنم به حیل و رنگ
زود در بان بیا بصدق و صفا
خوش آمدی بفدایت یا امام حسین
خبر شو بد خلائق تمامستان و وفا
حاکم و سرور عبادم من
من بجزم ایالت آمده ام
گروه کوفه بدانید باد و صد فرجام
بنام این باد آنکه از طریق و داد
شیده ام ز اینی که مسلم بن عقیل
خبر کنید و بگوئید باد و صد تاکید
بخانه که بیایم جناب مسلم زار

که من بیعت اذل نمودم اقرار
جزای خیر بایی ز خالق اکبر
ز مکر و حیل مسلم کناره نتوان کرد
که تا بحیل مستخر کنم و یا نیزنگ
در دارالاماره را بگستا
زمین مقدم تو کوفه یافت زینت زمین
که از مدینه کنون آمدم بصدق و صفا
که عیب دانه زیادم من
نی برای امامت آمده ام
عیان کنم بشانام خود و بفتح کلام
نیزید بر همه کس جاه و افتخارها
بود بخانه از خانه های کوفه و خیل
ایسر خورده قسمها بمال جاه و خیل
خراب میکنم آن خانه را باطل و تبا

من از بهر شتابش دارم
بشباندر نجف ماروی آریم
پناه آریم مابرتبر حیدر
بیار و آوریم اندر مدینه
پناه آریم بر قسبه پمیر
امان بی بی زما شد تاب طاقت
بیان کن چاره با آه و فریاد

مباد استیره گردد روزگارم
نباشد چاره دیگر خوار و زاریم
گرفته دور را را حیل لشکر
کجا طاقت کجا صبرای حرنه
امان کی میدهند این قوم کافر
زنان را کی بود تاب مسافت
بیان فرما حکایت استجد

آدن شهر بانو و حضرت زینب خدمت حضرت سجاد

ای ضیاء هر دو چشمان حسین
خوف آریم از اسیری الامان
نیرت دیگر باوری بدلفکار
مادر محزون زار بصیرت
باب من بر تو وصیتها نمود
ستراین معنی تو میدانی من
جرا ای عمه جان بایم نیامد
همیترسم که از بیداد دشمن
فدایت کردم ای نور دو چشم

عابدین ای عالمین را زیب زین
الامان از دست گیری الامان
مصلحت دانی کنیم مشب فرار
گر توانی زین میان میکن فرار
بر تو باب فضل و احسان گذرد
باش ساکت فاش منما این سخن
که جانم از فراقش بر لب آمد
شوم از جور اعدای پدر من
مکن گریه تو از بهر حسینم

امیر کوفه بتو باد دولت و اقبال
خبر مسلم اگر در زمانه میخواست
ایا محمد اشعث ز راه استفسار
ایا بزرگ بنی عروه مانی افکار
مرا چه کار با بن زیاد بیدین است
برو بگو که علیل و فکار بیمار است
بدانکه منهر از آن بجای بد کردار
مباد کیسه بوزد بخت تو بیا
چه مطلب است بگو ای عبید بد کردار
شنیده ام که مسلم نموده بیعت
ز جان خویش مگر در زمانه سیر شدی
تو کیستی که بمن میکنی خطاب
بجای مسلم و اولاد او خبر دارم
مگو زیاد از این گفت مانتوای مانی
نمیکذارم از اینجا قدم تو برداری
بزار پاره ز خنجر مرا کنی تو اگر
بگیر بازوی مانی ز راه کین جلا
پای دار روان شو تو مانی افکار

چو آفتاب مبادت بکار بار زوال
بود چو کان جوامر بخانه مانی
برو بخانه مانی خبر صحیح بیا
عبید کرده بدار الا ماره ات احضار
فرشته راجه سرو کار با شیا مین است
بستر الم افتاده صاحب آزار است
بمثل تو شده ام در زمانه زار و نزار
ببین متوجه نظر دار دآن لعین دغا
که کرده تو مرا نزد خویشان احضار
بخانه برده و میکنی بر او خدمت
که بر مخالفت من چنین دلیر شدی
ترا چه حد که بمن میکنی سوال و جواب
مرا چه کار که این تخم مغفرت کارم
ترا بخویش بخواندم برای همایه
که مسلم و پسرانش بمن سپاری
مرا ز مسلم و اولاد او نیست خبر
پای دار بر عزم او بده بر باد
بگم این زیاد لعین بد کردار

که باب تاجدارت خواهد آمد
 بمن صبر ای ضیاء دیده تر
 شوم فدای تو ای عمت نکو منظر
 بوقت ظهر که باجم نماز میکردی
 برو بیار ز نسیمه تو جانمازید
 بمن تو روی بدرگاه قاضی الحاکم
 فدای جان تو گردد سکنه مضطر
 شد وقت نماز ای پدر جان
 ای جان پدر فدای نامت
 تسبیح نماز کن تو ای باب
 شوم فدای تو ای خواهر من افکار
 علیل عابد پنجاهان برادر جان
 بمن نماز بجای پدر دیده تر
 غریب و بی کسم الله اکبر
 فلک تا کی گدازی جسم جانم
 سکنه مانده بی یاور خدا یا
 خداوند اغریب و خوار و زار

شه عالی تبارت خواهد آمد
 که آید باب تو از جنت آخر
 بدانکه وقت نماز است در کجایت
 مرا گرفته بد امان و نماز میکردی
 بده بمن که بنید از مای ضیاء بصر
 دعا نما که بیاید صحیح و سالم باب
 بگریز از من محزون تو جانماز پدر
 باز آ و مرا نشان بد امان
 زن شانه بموی مشکفامت
 رو سوی حرم ز مهر ثناب
 بجای یاب گذارم نماز بادل زار
 تویی بجای پدر این زمان برادر جان
 که شاید آنکه بیاید پدر به نظر
 بدست ناکسم الله اکبر
 مگر من کافر مسم الله اکبر
 در این دشت بلا الله اکبر
 گذارم یاور ی الله اکبر

شهر باله

زمین

هزار جان من و جان شعیان کبر
روم بشوق کنون خدمت سول الله

فدای یک سرموی حسین ایام بشر
قول شهدان لا اله الا الله

محمد است سول و علی ولی الله

الامان آه زبید اوجیان
ای محمد گوین گریان و نالانی چرا
در سرکوی تو باب ندارم کشته شد
بگو شهاده که سراز منت جدا سازم
ایا کرده که هستید جمله در گفتار
ز چیت اینهمه آواز جنگ میاید
بداد خواهی خون مکرتم تا ف
ایا محمد اشعث برای استخبار
همین دم است که لشکر شام میاید
کشید دست ز جنگهای موالیان سلیم

باب من کشته شد ای ای مان
چون بحاب ز دیدگانت اشک زانی چرا
ندرايندم بهر تو در خاک و خون آغشته شد
تنت راه مذلت بخاک اندازم
ز دوستان و محبان حیدر گزار
صدای غرش تو پ تفک میاید
خدا یقند بشورش مگر نمیدانی
بیام قصر روان شو گو چنین گفتار
بانتقام شما خاص و عام میاید
رسید وقت نماز و ادای فرض کریم

نماز خواندن مسلم کوفیان یوفا

ایا کرده که کردید بیعت مسلم
شمار مسلم و اولاد او کفارده کنید
همین دم است که لشکر شام میاید
فغان و آه که رفتند کوفیان و غا

شوید دورمت می ز خدمت مسلم
ترخمی بخود و طفل شیر خواره کنید
برای قتل شما خاص و عام میاید
زدور من بپندرف از طریق جفا

چرا در کربلا شور عظیم است
 در این صحرای عجب آشوب و غوغا است
 یکی کردی ز سوی دشت برخاست
 چنین کردی بعالم کسندیده
 دیگرش که برای کیست خواهر
 می خواهر نظر کن سوی میدان
 از آن گرد آشکارا شهسواری
 سواری خسته اسبش مست پیدا
 امان خواهر مگر اسب حسین است
 اگر آن ذوالجناح است صاحبش کو
 حسین کو ذوالجناحش مانده تنها
 نگفتم خاک عالم بر سرم شد
 نگفتم رشته عمرم تمام است
 نگفتم ذوالجناح این سبک پی
 همه شال غزا کردن نمایند
 ای عزیزان فرس شاه شهیدان آید
 اهل بیتش همه پیشواز نمایند او را
 برادرم ز سفر آمد بغزت و ناز

بدان قلب تو اندر خوف و بیم است
 صدای یهودی قوم اعدا است
 از آن کرد این همه آشوب و غوغا
 یقین دارم امید ما بریده
 گمان دارم که ما داریم یا ور
 بود آن کرد نزدیکت ای پریشان
 بیاییمه ملن افغان و زاری
 بود اسی بیستم صاحبش را
 یقین اسب امام عالمین است
 نمیدانم کجا شد صاحبش کو
 یقین باشد حسین او بهمراه
 نگفتم کور چشمان ترم شد
 نگفتم اسب شاه تشنه کامست
 نگفتم نیست گویا صاحب دی
 بد ورم کیش شیون نمایند
 ذوالجناح شه لب شنه زمینان آید
 بال او غرقه بخون ز صف میدان آید
 برای خاطر زینت کنید پا انداز

کنم چه چاره که بی غمگار ماندم من
پدر چرا سحر ستاده در راه
بجان من مزید آتش غم بجران
طلب کنید بر من شرح قاضی با
ایا بمرتبه قاضی شرع پیغمبر
طلب نموده ترا زود مسلم بن عقیل
ای سپهر عثم امام عالمین
ند عایت چیست فرمایش نما
ایا شرح که هستی تو جانشین امام
جامعتی بمن بسته عهد بر بستند
شدم غریب و ندارم کسی زیاد و با
بتوسپارشان ای شرح از یاری
روان شوید شما نور دیدگان بن باب
خداوند الجبار و آورم من
ندارم اندر اینجا آشنائی
نباشد اندر اینجا یک مسلمان
نشینم پشت هر دیوار افکار
ندانم کجاست اندر پشت دیوار

ز ظلم و جور چنین لا اله الا الله
ز حال خویش بطفلان خود آگاه
یتیمی است شما را یقین در این بیان
رفیق روز و شب سالهای با نسی
توئی مروج دین مفتی تمام شر
ستاده بر سر ره دارد انتظار طول
نایب سلطان مظلومان حسین
مطلب خود را بمن فشا نما
نگر بحال من زار اندر این سنگام
جو پای تهمت خود عهد خویش شکستند
بجزد و طفل حزین و غریب من غمخوار
بطفلهای یتیم بکن پرستاری
بسوی خانه این عهد کمتر بن شباب
غریب و بیگس و بی یاورم من
که بگذار دیر حسم من دوانی
بلا و کوفته گشته کافرستان
نم که سر بختست و که بدیوار
نماده چون غریبان سر بدیوار

ظلم
مسلم

ظلم

شرح

مسلم

شرح

ظلم

خود

حسین برادر زینب سد بجاه و جلال
صف سلام ببندید این زمان بکسر
رسیدن تو بخیر ای سبک تنگ نالان
بگو که صاحب تو ای فرسنگا باشد

کنید بهر خدا ای گروه استقبال
حسین برادر زینب سید است سفر
بگو بمن چه خبر داری از صف میدان
یقین که صاحب تو سر ز تن جدا باشد

برگشتن و بجنای از میدان

گمان من بود ای مرکب کوفت نفاس
چرا ای ذوالجنای غم رسیده
چکر دی تو حسین تشنه لب را
هرمیش یادری دیگرند دارند
رسیدن تو بخیر ای سبک تنگ نالان
کجا گذاشته باب من یا نومید
گمان من بود ای ذوالجنای نیکو فر
ای ذوالجنای کو پدرم صاحب تو کو
ای ذوالجنای باب سکنه کجا افتاد
شوم فدای تو ای ذوالجنای بی را
شهی که خاک درش بود زیر عرش من
کسی گرفت خاک بلا سرش یانه

مکه که حاجت شده همچون عموی من عباس
چنین خواب از چشمت چکیده
نیاد روی چرا شاه عرب را
همه از فرقت او بپسرازند
ز حال صاحب خود این زمان بمن بگو
ملک بیک عهد و باب من شده است
به حاجت شده همان اکبر و صغر
ای ذوالجنای مونس من زاکب کو
بر باب زار تشنه لب من چاقا د
شهی که بود مرا سرور و ترا صاحب
کدام گوشه میدان فلکدیش بر زمین
رساند قطره آبی کهنه شش یانه

الا ای مرد محزون از کجائی

که شهر کوفه پر آشوب و غوغاست

برود در منزل و آسوده دل باش

غریبم من غریبم من غریبم

کسی محنت کشتی نشیده چون من

منم مسلم که فرزند عفتیلم

هزار جان من بینوا فدای شما

قدم تو رنجبه نما سومی کلبه من زار

ز مقدمت تو شها کلبه ام گلستان کن

خیر عفتی جرات ای طوعه

اندر این شب اگر تو بتوانی

سرم فدای تو ای شاه میکنم جان

غریبم من یا آشنای

چهارت خواهرش چه مطلب چنانست

بزرگم دل نکت پاشیده محرابش

غم هر دو جهان کشته نصیبم

من اینجا یک تن و یک شهر دشمن

بدام حیل کوفی ز لایلم

منم نیز شما در زمانه ای مولا

هزار جان من زار در ره تو سار

در آبه خانه و منزل ملک جانان کن

کرده چون ثواب ای طوعه

ده بمن کاغذ و قلمدانی

ز من بگیر تو این کاغذ و قلمدانی

نامه نوشتن جناب مسلم خدمنت امام حسین علیه السلام

بخاک پای تو ای پادشاه جن و بشر

اگر ز حال سر غم خویش ای مولا

بدان بکوفه رسیدم چه کوفه ای پرو

بکرم این زیاده لعین بے پروا

نمین رقیقه که کاغذ نوشته ام برت

حسین عزیز خدا سبط ساقی کوثر

بخواهی آنکه بدانی برت کنم افشا

بسان کربلا میدهد زمرگت خبر

گرفته اند متامی بدست مع جفا

رسیده وقت که گزشت قیامت

رسانیم تو در این آفتاب گریه
 مرا ببر که بگویم بآن کشیده نعت
 مرا ببر که بگویم بر او رسد سرا
 مرا ببر که بگویم دو دیده باز کند
 بیا سوار تو گردم من ای جهان پیا
 محذرات رسول خدا حافظ

کنم ز جان بر خویش سایبان برش
 بیا که شمر نیاید بختی ز غیب
 بدست خویش کشد تیر حلق اصغرا
 نبخش اگر خود خیزد و نماز کند
 مرا ببر بکافی که امر کرده خدا
 بیکینه ز غیب و زین العبا حافظ

سوار شدن شهر بانو بر دوش جناح و وداع با اهل بیت الهام

بخت تو شهر بانو چه بدل خیال داری
 ای عزیز زهر ابدات جسم جانم
 بخت تو شهر بانو منم شراره بر دل
 حکم که من غریم بغریم تو یاری
 تو ملک که من غریم که منت عزیز دارم
 تو ملک چنین سخنها که عزیز عالمی
 تو بیا که من بوسم ز وفاد و دیت
 بحسین بگو برادر که طمع ز من بریدی
 تو بدان بتن مانده دیگرم توان رفت
 مادر بیکینه مادر می کن
 که سوار دوش جناح و هو سر وصال
 بوضیعت حسینم سوی شهری و آم
 که برادری ندارم که نشانم محمل
 که بجز نشانی ز طریق غلجساری
 تو بگو که ز منی را عوض کنی دارم
 منم از کنیز کانت که تو خواهر حسینی
 توبه ز مهر رخصت کنیم جان فدایت
 سوی شام میبرندم چه کنیز ز خریدی
 بخت ترا سپردم همه را خدا نگهدار
 بر طعن غریب باوری کن

چیت مادر فغان و ناله و آه
 گوی بر من که اضطرابت چیست
 ترا چکار بکار من است ای فرزند
 برو بخویش گذارم زمانی اندر کار
 بخداوند خالق خالق اشیا
 گرفتم میخوری بذات الله
 بکلامی که باشد در دست
 بدان مسلم بود در خانه ما
 سعادت یافتیم از حق داد
 حاضران و مبارزان یکبار
 هر که از مسلم کند اعلام
 بدان امیر که مسلم بود بخانه ما
 هزار مرتبه صد آفرین بذات تو باد
 برو محمد اشعث تو با سپاه شر
 در آرخانه برون مسلم نکو بنیاد
 مدار و اهدای نونهال باغ امید
 میبکشی گاه از دل و بیگاه
 خواب بر دیده تو امشب نیست
 مرا کجای بخونم دلی است ای دل بند
 یک امشب تو ز من غور دیده دست دار
 کن تو از ستر کار خود آگاه
 از حقیقت ترا کنم آگاه
 که نیارم ز ستر کار شکست
 فروزان گشته زان کاشانه ما
 که همان گشته بر ما مسلم زار
 خبر آرید کوی چه و با زار
 و همش خلعت و زر و انعام
 چو گنج جای نموده در آشیانه ما
 بگیر خلعت و انعام را ز این یاد
 ببند بازوی مسلم نزد من آور
 بیا بهره من تا حضور این یاد
 که در امان منی انیرمان بجان بنید

جنگ نمون جناب مسلم علیه السلام با کوفیان

گشتی تو رخصت که خوار کردم
گویند که بخاطر تندی
ای دختر پادشاه ایران
هر صبح بشوی گیسوانش
ای کودک زار میفرارم
اول بجزات میبارم
ای زینب بفرار مضطر
نگذار که شمر سمرقوت
سیکوشش بحفظ آبرویش
جواز نزد من روانی مادر زار
نمایم ز لطف خویش شادم
بکینه نور بخش دیدگاهم
بیاد دامنم ای زار و مضطر
حسین بست از برایت محمل زر
دی دیگر کند از شتر سوارت
اسیری میبرندت شهر و بازار
کجا شتراده این نوع خواری
کجا تو میروی ای مادر من

بر پشت شتر سوار کردم
بایم بنوگشت اوز یار
مگذار سبکینه را پریشان
از مهر بشوی جسم و جان
ای نور دو چشم اشکبارم
و انگاه بر غیبت میبارم
بنگر بسبکینه مکرر
این غمزه را کند اذیت
سلی نزنند کسی برویش
سرم را ساعتی در سینه بگذار
که سازی در سفر همواره یادم
ملک افغان تو ای آرام جانم
که بودی بر سر تپا برادر
نمودی خدمت عباس و اکبر
سر عریان نمایند خوار و زار
ترا مثل اسیر روم و تاتار
کجا لایق بتوان شتر سوار
نظر بنما بحشمان تر من

بسم الله الرحمن الرحيم
هر کجا رو آورم گرگت اجل جوید مرا
تو بیکتن بباکی مفتابل شوی
تو گیرم که شیری در این روزگار

اول جنگست بسم الله الرحمن الرحيم
نوبت جنگست بسم الله الرحمن الرحيم
حریف قتال قتال شوی
یکی کی مفتابل شود با هزار

جناب مسلم دست از جنگ کشیده میفرماید

بکس بی یار شدم حسین
ایمان از غریبی
نه قاصد یکد فرستم بسوی دست یابی
آمی که ترک سفر کنی
ایا گروه بگیرد نقد جاننش را
سو ختم از تشنگی ای پو فایا العطش
سو ختم از تشنگی من ای گروه مشرکین
ای خدا بنود در اینجا یکفر فریاد رس

خوار و دلفکار شدم یاسین
فغان از غریبی
نه همدی که رساند بجوی دست یابی
وای ز کوفه حذر کنی
برگ او نبشاند یا و رانش را
العطش انی ظالما و رسیا ان العطش
مرغ روحم از عطش گردیده بجان العطش
تا رساند بر حسین از من سلامی العطش

طوعه جام آب آورده عرض میکند

بگیر آب فدایت شوم من مضطر
در یغ و درد که اینجا جام آب شد پر خون
ایا ضعیفه بیا ورتو جام آب دگر
بفدایت شوم بگیر این آب

بنوشش آب بکن دفع ظالمان
نصیب نیست که نوشم دگر مر آب کنون
که از عطش بدل من نمائده آب دگر
نوش جان کن تو از بطریق سواب

نفسر بنا که من بیمار دارم
 بمان مادر که بندی چشمهایم
 اگر جان سپرم ای مادر من
 فدای بستر بیماریت من
 بدان مادر بسوی می دانم
 صلاح کن ز جان مادر تو بکسر
 بگو مادر بمن خوف از چه داری
 ز احوالت بیان کن تا بدانم
 ز من مادر چرا در التماسی
 بگویم شمه از ما جرایم
 ز نسل یزدجرد پاکر ادم
 در آن وقتی که بستم کامران بود
 شبی رفتم بسوی قصیر بایم
 بگفت ای شهر بانو با صد آئین
 بگفتم من شسته در مدائن
 محالست این سخن فرمود زهرا
 تو میگردی اسیرای بی قرینه
 بغر ز ندیم حسین پیوند سازی

اگر مردم عزاداری ندارم
 کشتی بر سوی مقبله دست بایم
 نباشد یاور بی بالاسر من
 فدای ناله ما و زاریت من
 ندارم طلب اقامتی دیگر بدانم
 که افتد وعده مار و محشر
 که هر دم میر می افغان و زاری
 غمخت ز دانتشی از نو بجانم
 ز داغ چیست اندر پرچ و تابی
 کفون مادر نخوانی بیوفایم
 هم از نو شیر و ان باشد نژاد من
 بشهر ری مرا اندم مکان بود
 بیاید حضرت زهرا بخوابم
 ترا من بر حسین آرم بکامین
 حسین اندر مدینه هست ساکن
 حسن آید بسر داری در اینجا
 بر ندت از مدائن در مدینه
 مرا از نسل خود خرسند سازی

ز نسل تو امام آید بدوران
 برم ظاهر چو آن جان جهان شد
 چو دیدم موسم رنج و ایریت
 سه خواهمش کردم از آن شاهزاده
 دگر دانی ز نسل پادشاهم
 برای خواهمشم آن بی قرینه
 ولی چون شد مدینه منزل ما
 یکی گفتا که این دختر کنیز است
 بمسجد وقت ظهر و محضر عام
 کلامی گفت من اندر خود شوم
 علی جدت چو ابر آمد خروشان
 شاید بردن ای شاه جفاکار
 پس از آن خواری ای نور دینم
 حسین کرده وصیت بر من زار
 اگر مانم اسیر و خوار کردم
 تو چون هستی وصتی و شهریارم
 اگر گویی روم دردت بجایم
 برو مادر تو با انفعان و زاری

که نبود مثلشان در دار دوران
 حسن بالشکرش دیدم عیان شد
 شهی بگذشت وقت و شکریت
 مبرا قول اسیران را سپاده
 ز رحمت محل شاهیت خواهم
 مرا آورد در شهر مدینه
 غم عالم فرون شد بر دل ما
 یکی گفتا بشهر خود عزیز است
 مرا نزد فلان بردند ای مام
 بگفت این یکسان را میفرستم
 بکفالب به بندای شاه نادان
 بزرگان را سر غریبان بیزار
 بخشیدند بر بابت حسینم
 نمازم در میان آل اطهار
 برهنه سر بهر بازار کردم
 بدست تست مادر احتیارم
 صلاحم گزینیدانی بمسانم
 آینه باشی مثل ماه شترسواری

۱۵۰
دمی مان ندیدشش برای خوردن آب
و گرنه خانه ما را کند ز تیغ خراب

جناب مسلم آب نیا شامد فرماید

<p>دل زارم بدر آوری و عده آب بر لب کوثر فکند سبب و بجا تن بجاک دیار که خاک بر سر کوفی و جرأت کوفی کنند چاه بر کوچه و معبر کوفه که بلکه غیب را و را بچاه اندازند بیاورید بحکم امیر سل و کنگ که شاید آنکه ستانیم خلعت زد و مال که ریزید اینقدر را بر سرم سنگ ز چار جانب با تیغهای آشبار همین بس آنکه در چاه هم فکندید کنید مسلم دل خسته را سوار بر آن ز نید آتش سوزان مسلم از بیداد بر دسوی وطن بادید و تر و کردیدار ما نبود بد نیا</p>	<p>ای قضا کار خویش را کردی نیست قسمت بمن ز آب دگر بدان امیر که مسلم ز تیغ آشبار که خاک بر سر کوفی و غبرت کوفی برو محمد اشعث بگو بدم کوفه بجوم کرده بیکبار بر سرش نیند کنید حمله بد اند نیست جای زنگ کنید چاه در ایندم همه باستعمال چه کردم بر شما ای قوم بی شکست ایا گروه بگیری شش از زمین و سیار جرا جور و جفا بر من نمائید بیاورید کجی است ای هواداران ایا گروه شما نیز مان بخاطر شاد بیا باد صبا ای نیکت منظره بگو آتش ز نسدم بر سر آقا</p>
---	--

جناب مسلم را دست بسته بحضور این باد آوردند

بدار دست ز گفتار مسلم دلگیر
از سلام زیاده نگینم که سلامت او نمی بینم
چه فتنه است که مسلم نموده بجهان
بکن تو بیعت ما را از جان و دل اکنون
ایا لعین سیه کوزگار زشت زبون
امام کل خلائق بود امام حسین
بیام قصر برانتر مان تو مسلم زار
بده تو جعلتی ای ظالم دغای یلید

سلام کن تو همین بخطه در حضور ایر
گر سرم میرود بدار بنین سلامت بر امام حسین
مگر حذر نکنی از یزیدی المیسان
که تا شهید نگردی ز خنجر گلگون
هزار لعن بود بر یزید و تو اکنون
که دست نور دل مصطفی شه کونین
سرش بریده و راستش ز طکت تن برآ
که تا وصیت خود کنم باین سعید

وصیت نمودن جناب مسلم با این سعید

بیای بن سعد از عکساری
اگر چه از الم زار و ذلیم
بکوفه هفت در هم قرض دارم
فروش این درع و شمشیرم
نو شتم نامه با آب چشمان
فرست اندر وطن تو نامه من
بدان در شهر کوفه خوار دارم
مدینه بهر من زیاری نماید

که دارم مطلبی با تو زیاری
بخرم گوشه بر تو ذلیم
کسی غیر از خدا بر سر ندارم
بشهر کوفه دیو نم تو مگذار
من از بهر حسین انشاا خوبان
که یابن عم من بر وجه احسن
کسی جز لطف حق بر سر ندارم
ز بهر من غمنا داری نماید

نباشی چون تو از آن همیشه
وصایای حسین را کن تو اقدام
کباب شد جگر من از کلام جانگاہست
گذاشتی بمیان بلا تو زینب را
فدایا شد شکسته قلب زارم
بر دای زینب محزون مضطر
بیای شهر با نوسه طدر
برای اصغر ت بنما تو زاری
ای اصغر صغیرم طفل نخورده شیرم
بسم بازی سکنه آواره از مدینه
حریم شاه مظلومان خدا حافظ خدا حافظ
بجای تو میردی ای مادر من مضطر
پدر ندارم و مادر تو میروی سفر
ای فاطمه ای عروس قاسم
زین بیش مسوز جان زارم
شوم فدای تو ای زینب ستم پرور
عروس مادر من رفتی برو آهسته آهسته
الای زینب محزون خدا حافظ خدا حافظ

برون کن خویش را زین خیل لشکر
روان شو تا چه کردی آخر انجام
عروس فاطمه رفتی خدا بهم است
حلال کن ز دل پر بلال زینب را
بیادم آمده از شیر خوارم
برم گهواره اصرار و
بزن ایندم کنون بر سینه و سر
روان کن خون دل از دیده جار
ای کودکت صغیرم لای لای لای
ای ماه بی قرص لای لای لای
ستکش زینب محزون خدا حافظ خدا حافظ
ببین زمرگ پدر خاک غم کنم بر سر
و گرچه خاک سیاهم تو میکنی بر سر
قربان تو و وفای قاسم
بر زینب بی کسوت پیارم
سپرده ام تو اطفال شاه نشنه جگر
بصد غم از برم رفتی برو آهسته آهسته
روم من از بورت و بخور خدا حافظ خدا حافظ

بیا مقرر زوان شو تو مسلم محزون	آنکه تا جدا بنمایم سر ترا اکنون
بده توجدهم از روی مهرای جلا	که تا سلام کنم بر حسین امام عباد
حسین عزیز دل مصطفی سلام علیک	کل حدیقه خیرالتی سلام علیک
چو اجواب سلام مرا منی گوی	چراستی قلب مرا نمی جوی

جناب مسلم	حضرت امام حسین
-----------	----------------

زبان حال جوابم ده ای امام انام	زبان حال سپر عثم من علیک سلام
مگر خبر نونداری چه آمده بسرم	بلی ندرد دلت نور دیده با خبرم
بکام تشنه و از عمر نا امید شوم	مخور تو غصه که من تشنه لب شهید شوم
عجال من بدین مه باد خوار شوند	ندان آنکه عیالم شتر سوار شوند
بر محبت خون من تشنه لب شهید محنت	مخور تو غصه بود در ستگاری محنت
بماند در دل من آرزوی رویت آه	اقول اشهد ان لا اله الا الله

محمد است رسول و علی ولی الله

ز نید طبل بشارت ای اسپاه عیند	آنکه گشت گردش این آسمان بکام یزید
رو یکی ز غلامان خاص این دربار	پی گرفتن طفلان بکوجه و بازار
هر آنکس که یار دد طفل مسلم زار	بترد من دهمش اسب در هم و دنیا
بچشم کار من ای امیر این خدمت	برای خدمتت از دست میدهم ملت
روم بکوه و بیابان باد و صید	پی گرفتن طفلان مسلم بن عقیل

با عابدینت خواهر چپ از من	چون شمع سوزان اندر گذارم
شویا و ترا و مادر ندارد	غیر از شما یاد ندارد

شهربانو

زینب

بیا زینب نزد من ای نخورو	بیان کن چیست مطلب شهربانو
بیا پنجهان شویم از خلق زینب	زینهان فست گو چیست مطلب
بدان کرده وصیت اکبر زار	بیان کن شهربانوی دلفکار
در آنوقتیکه عازم شدیم	چو گفتا گو بمن ای زار نالان
بمن یکدسته گل داد است اکبر	برای که بگو ای جان خواهر
برای حضرت صفرائی بخون	بخشیم ای خواهر نالان محزون
قله دانی ز شفقت داده اکبر	بگو از بهر که ای جان خواهر
بگفتا یادگاری بر رفیقان	بگو اینها که من گشتم حکمر خون
مسلمانان علی اکبر جوان بودا	دم رفتن بفکر دوستان بود

آمدن عبدالله بالشکر بطرف کربلا

یاوران میروم بکرب و بلا	پایوس حسین امام هدی
هر که را هست شوق خدمت او	دو برادر آورد ز راه و فا
رسید جان بلیم از غم تقای حسین	بگو حضرت پروردگار یار حسین

جستی نمون جارت ملعون ای بدست آوردن

طفلان معصوم جناب مسلم علیه السلام

بیاورید کیست سبک عنان مرا

یتیمی در دبدید رمان یتیمی

آلهی طفل بی بابا نباشد

برادر خیز از حبس کاندرا اینجا

ایا کریم دلم امشب از غم مسلم

نذا نم آنکه عبید زیاده بی پروا

شوم فدای تو ای بی بی ندیده مراد

بگو که مسلم بچاره کیست ای بی بی

ز خاندان بزرگست و از نژاد جلیل

بگوفه آمده بود از پی هدایت خلق

دی بخواب که شب تا سحر خوابیدی

چگونه خواب کنم من که هستم وقت صلوة

بیار آب وضو تا وضو کنم بختدید

در بغل ما یتیم و خوار و زاریم

خداوند بر من سزاوارد ما

بی تفحص طفلان روم کنون جفا

یتیمی خواری دوران یتیمی

یتیم و خوار در دنیا نباشد

فما دیم این سزمان در جنگ اعدا

سیاه گشته ز افغان ماتم مسلم

چه کرده است آن منوای دل افرا

سبب چیست که گریانی ای گویا

بگو که مسلم اواره کیست ای بی بی

که این غم حسین است مسلم ابن عقیل

یقین شهید شد از تیغ دیر و کینه خلق

غمین مباشش که مقرون بوصل امید

بگر مشرب و روی کن شط فرات

کنم تضرع و زاری بگرد کار مجید

در بغل ما سیر این دیار

ستان از دشمن دین داد ما

کنید خیمه شما ای زمان شوین شین | که زود تر برویم ما بکر بلا می حسین

گفتگوی شهرمانو بد و ابجناح

خداوند انجبا من رو گذارم
تمام دشمنان در قصد جانم
در این صحرای غریب و خوار دارم
اگر از ره روم ترسم من زار
بیای ای اسب زار شوهر من
تو میدانی حسین کرده وصیت
دخلم با تو ای اسب وفادار
زمانی بر نشینم سایه تو
سوارت گردم ای روح زوایم
بمن لشکر شدند نزدیک اکنون
کجائی ای حسین ای شاه خوبان
برادر جان تو عبدالله کجائی
ایا گروه ندانم چه شونست و خوش
چنانکه از اثر ناراش در این منزل
خدا بمرگ رضا یم بگیر جان مرا

فلک ویران نموده روزگارم
ز بجز نو جوانان خوفشانم
کجار و آورم محرم ندارم
لشتم خواری زد دست قوم اشرار
در این صحرا دمی شو یاد من
مرا ببردن برای با جمیشت
مرا ببردن بر زمین دشت خو نخوا
بقربان و فای صاحب تو
در آنجائی که میخواهی رسانم
پیراندر هوا از امر بچون
بین من خوار و زارم و در بیابان
مرا بنگر بسین در بسینوالی
در این بیان بیابان مرا رسد در گوش
ر بوده است ز سر مویش و طاقم از دل
ز شر این همه شکر بده امان مرا

خطاب من بتو ای زن سواره و تنها
 روانه بجاکا بنخین پس در افغانی
 بهردین و بهر ملت که دارید
 کسی بی اقربا چون من نباشد
 از احوال من سرگشته و زار
 بجز غم در انبیا عالم بماند
 فلندۀ تو بتشویش لشکر مارا
 برای چیست چنین دل شکسته داری
 پرسی از من چه توانفکاری
 همین درد و غصه بگذارید
 گو بمن ای جوان بحق خدا
 ای ضعیفه بخالق بیکت
 پرسی از تو ای حمیده لقا
 پس بزد جرد عباد الله
 ای برادر جان بقران جان خواهرت
 هیچ میدانی در این صحرا ندانم یاور
 برگو که بود برادر تو
 از بهر برادر است گو یا

چه روی داده که سرگشته در این صحرا
 برای کیست که اینسان جزین مالانی
 مرا بر حال خود بیکدم گذارید
 کسی بی آشنا چون من نباشد
 هر آنکس در جهان گردد خردار
 همان بهتر که کس عالم نداند
 سخن صریح بگو این زبان بجزا
 چه رویداده که خون از دودیده میباری
 خون چرا از دودیده میباری
 از سرم دست خویش بردارید
 کیست سردار بر سپاه شما
 شرح حال خودت بیان بنما
 کیست این غم رسیده بر دوا
 هست سالار بر تمام سپاه
 کی خبر داری از حال خواهر غمخوارت
 هیچ میگوئی که آخر داشتی بیک غمخاوری
 کی بود همیشه یاور تو
 این ناله و دیده تر تو

ای عزیزان جسم و جان کیستید
نام ما افزونی درد و غم است
گشته شد مسلم ز جور کوفیان

بیل سرو آستان کیستید
گرشناسی باب ما را مسلم است
اوشید و ما غریب و لا مکان

خبر آوردن کنیز از دو طفلان جناب مسلم برای وجه حاشا

بده تو مرده ایابی بی از ره تعجیل
دو کودک آن بنمیش سیاه در گردن
بر و کنیز بیاورد و طفل مسلم زار
ایاد و کودک نورسته ز جان شده میر

د هم تو خبر از حال مسلم بن عقیل
گرفته اند چو بیل بخل با مسکن
رنا سوال کنم زان من بحال کار
طلب نموده شبابی بی من دلگیر

زن حارث

شما کیستید ای مه جبینان
چرا گردید در ویرانه مسکن
که بابای شما دو نور عین است
خدا مرگم دهد شنا ختم آه
روان گردید سوی خانه من
دلش پیش پیغمبر و حیدر
ز پنجوایی بدان در پیچ و تا پیم
بخوابید ای دو نور دیدگانم

دو طفلان

غریبیم و یتیم زار و حیران
گریزانیم ما از دست دشمن
بدان مسلم سپر عم حسین است
شمارا دین و دنیا با ختم آه
صفا بخشید بر کاشانه من
به بسنی سرفرازی و ز محشر
اجازه ده که بکت بخطه بخوابیم
بخوابید ای دو تن آرام جانم

از هستر برادری خزا دار
پنی تو سیاه معجر من
از حال دلم خبر نداری
این گریه و زاری تو ارحیت
نسبت بحسین مگر تو داری
این گریه برای اکبرم هست
فرزند رسول شو هر من
ز غیب که ایس و یا درم بود
فدای جان تو گردیم جمله ای اقا
میان بادیه دیدم سوار تنهایی
بمثل رسم عرب از ماتمتا برد
بنزد او چو رسیدیم دیدمش محزون
ایا و زیر مرا آتشی بجان افتاد
از او سوال نکردی چرا پریشان
نگفتیش ز کجا میرسی پریشان حال
چگونه عرض نمایم بخدمت اقا
سوال از او نمودم بآه و شیون و
شنید نام حسین را بعد هزار غریش

گر دیده سیاه معجر تو
شد خاکت سیاه بر سر من
اند ز حبنا چه بر سر من
این ناله برای ماتم کیست
خون از چه سبب دیده باری
این ناله برای اصغرم هست
سردار شما برادر من
هم مونس و دادگسترم بود
روان شدیم بامر تو اندر این صحرا
بناله بود با فغان شور و غوغائی
چو دید لشکر ما او داد دست بالا برد
ز دست چرخ همی داشت ناله اند
از این سوار مرا شهر ما بخواه زیاد
برای چیست که از دیده اشک بریزی
اگر سوال نکردی برو بکن تو سوال
ضعیفه ایست سیده ز دشت کربلا
جو بمن چه خبر داری از امام حسین
بفرق خود نزد آنقدر تا به رفت هرش

فلک تا چند گردانی بگرد کوی بازام^{حاشا}
خداوند اترحم بر دو طفل مینوایا

نداری تا یکی رحمی ز ظلمت اندازام
که نتوان دیار دست عارث این طفلانرا

گفتگوی حارث ملعون با زوجه خود

جو صبح امروز از خانه نهادم پادرامنی^{حاشا}
سوی ارا لاماره چون نهادم پادرامنی
تقصص چون نمودم گفت شخصی شب زندان
من این شنبدم و گشتم سوار مرکب تازی
چه در شروچه در وادی چه دیرانه چه^{حاشا}
ندیدم هیچکس را مثل تو بیدار ایامرد
بیدانی مگر مسلم سپهر عم حسین باشد
ترا این چکاری نامن است کار بارمن^{حاشا}
بیاور لقمه نانی که تا تازه کنم جانی
خدا آتش بارد بر سر تو برد باد فنا خاک تو
روم بخواب شدم خسته از جهانگردی^{حاشا}

بامید بکه شام از پیش اورد سحرانی^{حاشا}
عجب غای بی پایان عجیب محشر دانی
گریزان گشته طفلان حرن بی پادرامنی
بتازیدم نمودم کوفه رازیر و زبرانی
هر جا که ره افتادی چه در بحر و چه براین^{حاشا}
بکن از دل خیال فاسد خود را بدر ایامرد
بکن از چهره پاک حسین آخر خدا ایامرد
تو اول یار من بودی شدی غیار من این^{حاشا}
بخوابم تا که منم بخت گردد دیار من این^{حاشا}
بخور نان و بخوابمید وارم که بشان آب خرنو^{حاشا}
نشدم اراد من آخر که خرج برگردی^{حاشا}

خواب دیدن و طفلان مسلم و گفتن خواب خود را بر یکی دیگر

برادر مرده از خواب دارم
پدر استاده بد نزد چیمب

حکایت از رسول و باب دارم
تنی مجروح و پاره جسم بی سر

پیر داشت با وی گفت گوی

پدر گفتا بآن حور رشید اجلال

برادر جان بحق شاه ابرار

بمثل تو بدیدم خواب و حشت

بمردن چون کسی بر سر نداریم

خداوند اعسر بیان خوار و زارند

در اینجا نیست مادر بر سر ما

چه باشد این خرد و شش و آه و غوغا

کما نم خانه همسایگان است

شب قتل بیتیمان است امشب

کجائی مادر از داغ جوانان

چه شورش است تو این چراغ روشن کن

ز جای حیزم و سازم چراغ را روشن

ای برادر حارث ملعون رسید

ای برادر من که حارث شمع روشن میکند

کن نظاره دستهای خویش بالا میکند

حسین بر و شمشیر را پنی چه صیقل میدهد

شمار است گذر بر خانه من

ز حال ما نمودی جستجوی

که آیند محطه دیگر ز دنبال

شدم از خواب خوش من بزم خواب

یقین راحت شوم از این بخت

بیا از سوز دل افغان بر آریم

بزد و هیچکس قربی ندارند

ز روی خاکت گیرد پیکر ما

در این ساعت میان خانه ما

کز آنجا شورش و غوغا عیانست

شب قتل صغیرانست امشب

براری از جگر من بیا و افغان

چه زار است در اینجا ترک شیون کن

که تا به بیستم دیگر چه کرده حیل زن

عمر ما این محطه بر ما پایان رسید

از پی تفتیش ما این خانه روشن میکند

کینه دیرینه خود آشکارا میکند

از پی خونریزی طفلان منظم میکند

که باشید اندر این کاشانه من

یقین من شده حاصل رسید ثقلین **||** سیاه پوش بود آن ضعیفه بهر حسین
 چرا سوال نکردی از آن زن مضطر^{عبد} چه نسبت ترا با حسین تشنه جگر
 خدا نکرده نباشد همان ضعیفه ز^ا عروس فاطمه و خواهر من افکار
 که کاش دیده من کو ر بودی ای ق^ا که آن ضعیفه نمیدیدم اندر این صحر^ا
 بمثل اهل عرب و لباس در برداشت دگر فدای تو کردم سیاه بر سر د^ا
 بریده باد ز بانم که آن زن مضطر عروس فاطمه باشد همان الم پرور
 همان زنی که با فغان شورشین شد بدانکه خواهر تو زوجه حسین باشد
 ای قابض ارواح بیابا تجلیل^{عبد} جانم بتان زودی ای عزرائیل
 ملذا خبر شوم من از قتل حسین از غم بر بانم ای خداوند مبین
 یارب چه صدای غم فرامیاید بر گوش صدای آشنای میاید
 گویا که برادرم خبردار شده از بهر شر اغ کربلا میاید
 این بود آن زن حمیده لقا^{عبد} که ریده ز دشت کرب و بلا
 نیست این خواهر من حیران^{عبد} خواهرم بود همچو سر درون
 میروم خود به پیش پرسش حال تا کنم من از آن ضعیفه سوال
 خواهرم گر چه نیستی ای زن حال هستی بجای خواهر من
 تو مکن خوف ای حمیده لقا^{عبد} حال خود را بمن بیان فرما
 دل زارم ز غم پرور گذشته ز داغ این صورت من ز گذشته
 ز میری نیست بر من تاب دیگر^{عبد} قدم کردید خم از داغ اکبر

و بدان ما هر دو همان تو هستیم
 دو محزون و نیکار داغ داریم
 الهی شکر شد روشن چراغ
 روان گردید ای طفلان محزون
 پرده از کارم فلندی ای فلک سواشوی
 بیا حارث پیوست دست و پاست
 این هر دو هستیم
 ترحم کن باین طفلان مضطر
 این هر دو هستیم
 مزن حارث که ما با با نداریم
 ما هر دو هستیم
 گذر از قتل ما و توبه گوشش
 ما هر دو هستیم
 بیاید ای دو طفلان پریشان
 بیاید ای دو طفلان مکرر

حارث
زنج

طفلا

حارث

دو همان بر سر خوان تو هستیم
 دو طفل مسلم بی غم داریم
 شما در خانه و من در سر اغم
 که ریزم از گلوئی یا گستان خون
 ریشه ام از پنج کندی ای فلک سواشوی
 بده مهلت که ز آرم برایست
 از غم دل دو نمیند
 گذر از قتلشان تو ای ستمگر
 از غم دل دو نمیند
 هستیم و بیکس و بی غم داریم
 از غم دل دو هستیم
 بر مار اسر بازار بفروش
 از غم دل دو هستیم
 دگر سپوده باشد آه و افغان
 کشم من هر دو را با تیغ و خنجر

الهامس نمودن طفلان مسلم بحارث

ای جوان پیش پایش یا

پیش این زار جگر ریش یا

بِعالَمِ هَر کَسی یک داغ دیده است
 فغان و نارات برد از کفم تاب
 چرا در پیش رو بنهاده دست
 ای جوان حق قادر و تاب
 که نباشد امیر محرم من
 با من این بگو دیگر بخت را
 گوئی یا سینه تو باشد ریش
 ای جوان طاقم نمودی طاق
 کودکی دایم چه فرستم
 مانده جا بلبل گلستانم
 ترا قسم بخدا ای ضعیف دلکش
 تو کیستی که دلت فغان و تابست
 منم یکی ز کنیزان حضرت زهرا
 ز بعد قتل حسین پادشاه هر دو را

قدش گردیده خم مویش سفید است
 که ذکر دیگران رفت از ضمیرم
 بیان کن من ترا مرهم پذیرم
 دست دارم بصورت تم زین تاب
 صورتش اوفتد بصورت من
 دست داری بروی سینه چرا
 می کشی آه سرد از دل خویش
 بهر طفل دلم بود مشتاق
 شیر خواره بد آن نگو منظم
 آمده دزد هر دو پستانم
 بر بگو تو کنون هرگز شدت حالت خویش
 مگر ترا نسبی باشهنت عربست
 ز راه و مرتبه بمخوابه امام هدی
 قضا فکند با نیجا زدشت کربلا

عبدالله

شهر بانو

بگو تو حال حسین علی شاه ابرار
 چگونه گشت یان کن بگو حال حسین

چگونه حال حسین در برت کنم الهام
 هزار باره شد پیرش ز تیر سنین

تبع بر کشتن همان که کشید
 ای جوان ماد و سیمیم و فکار
 چه شود گر بمبانی پدری
 ماد و تن گر چه سیمیم و فکار
 ای جوان ماد و سیمیم و فکار
 گر بود کشتن ما بر معاشش
 چون غلامان بنا حلقه بگوش
 ای جوان ماد و سیمیم و فکار
 یقین کنید که بهر شما امانی نیست
 ای خالم یقین حاصل شد اکنون
 چو مادر چو پدر بر سر نداریم
 دی همت که ما با هم بجوشیم

حادث
 طفلان

سر همان بسر خوان که برید
 ای جوان ماد و غریبیم و نزار
 از سر کشتن مادر گذر
 پسر مسلم هم بکس و یار
 ای جوان ماد و غریبیم و نزار
 پس بیا لیسوی ما را بنزاش
 هر دو را مثل غلامان بفروش
 ای جوان ماد و غریبیم و نزار
 بغیر کشته شدن ایترمان خیالی نیست
 که میریزی بگل از حلق ما خون
 در ایندم چشم امید از تو داریم
 در این ماتم بجال هم خروشیم

رواع نمودن طفلان مسلم و کشتن چارث آنها را

بندم روان شو قدت بینم
 بدم تو بنشین دورت بگردم
 بنشین برادر جانم فدایت
 بیا در جان ز سر هوشم بودی

ایترمان

تو نو جوانی مرکبت نه بینم
 از دوری تو در آه و دردم
 پوشم کفن بر قدر سادست
 بدست خود کفن پوشم نمودی

بگو ز حال علما و شاه نیک ساس
 علی اکبر آتش تهنه لب نجاست
 چنان گذشت بقاسم که کرد عیش و
 بگو ز حال سکینه چه نوحه سر میکرد
 بگو ز حالت اصغرا یا حمیده شعاع
 نجاست زینت و کلتوم خواهران حسن
 بگو ز حالت زین العباد دل افکار
 ز شهر بانوی سلیس بگو خبر داری
 ز شهر بانوی بکین بگو بمن تو عیان
 ترا قسم بخدا ای زن حمیده سیرا ^{عجبه}
 شهر بانو نام این نالان بود ^{نیز}
 نام باجم یزدجرد شخص سیرار
 شوم فدای تو خواهر منم برادر تو ^{عجبه}
 چنان زگر ببلا آمدی برون ^{نیز}
 حسین چون گشته شد با خنده یاران
 وصیت کرده بود آتشاه ابرار
 برادر جان ز جان بنما حلالم
 کنون اراده تو چیست بغیر ز من ^{عجبه}

چگویم آنکه جدا شد و دست از عیان
 بخون طبعیده تنش و خیال که ببلای ^{ست}
 چگویم آنکه عروس بی بدل شده بعزا
 بدور نقش بد را و پدر بد را میکرد
 طبعیده نادرک پیکان ز لشکر خونخوا
 همه سیاه بسر کرده در عزای حسین
 بدان بگر ببلا بود ناخوش و تدار
 تو کیستی که بمن هرمان و نمجاری
 میر حالت او را که نیست تا و توان
 بگو تو کیستی از چه زنی بسینه و سر
 دیده ام بهر حسین گریان بود
 هست ای غم دیده و الالاتبار
 اکنون بیار و مددکاری ادمم بر تو ^{عجبه}
 که رهمنون تو کرد دیده ای ادمم پرو
 چو دشتی رو نهادم در بیابان ^{نیز}
 نمایم در میان در دل اظهار
 روم بسینم چه میگرد و مالم
 سوی دینه روی بار و سوی وطن ^{عجبه}

مسلمانان بدو در چرخ اخضر
 مهلتی ده تا بصد سوز و گداز
 مرخصید شما این زمان نماز کنید
 آتیا واحد الله اکبر
 ندیدیم اندر این دنیا عزیزان
 خداوند پدر مادر ندارند
 خدایا کودکان مادر ندارند
 عزیزان ما فدای شیعیانیم

حارث
 طفلان

کفن پوشد برادر برادر
 هر دو بگذاریم دو رکعت نماز
 و خنیا از بدرگاه بی نیاز کنید
 کریمایا خدا الله اکبر
 چه حارث بحیب الله اکبر
 در این شهر بلا الله اکبر
 بر سر سر یاد ما الله اکبر
 خدا از ایشان رخصت الله اکبر

گفتگوی حارث ملعون با طفلان معصوم

از این است اکبر چیست مقتود
 بکش اول مرا که بی پدرم
 بکش او را که نیست مادر او
 بکش اول که مین بزرگترم

حارث
 محمد
 ابراهیم
 محمد

امیرم چو قتل هر دو فرمود
 بکش اول مرا که در پدرم
 بکش او را که نیست خواهر او
 مشکن از فراق او کرم

کشتن حارث و طفلان مسلم عمارا

همیندم است کشم خنجر و بزم سمر
 کنون شهادت بگویند طفلهای حنین
 بده مهلت که تا سیرش به بینم
 بماند در دل مادر وی در آه
 محمد است رسول علی ولی الله

حارث
 محمد

ز هر دو طفل سیم و صغیر و بیادر
 کنم جدا سرتان را و تن بروی زمین
 محلی از گلشن رویش بچشم
 اقول شهدان لا اله الا الله
 التماس عمار و حسن علی (کتابه محمدی)

پایان

اگر که میل و طن داری ای نیکو سیما
خدا رضا ز تو باد ابد از معذورم
تو هم بمنزل خود باز گرد ای ناکام
برو که حضرت پروردگار یارت باد

روانه شو که محبتان خود کنی احیا
روم بسوی همان بقعه که نامورم
که اغتشاش بود در میان کوفه و شام
بهر دیار گزندت ز چشم بدر ساد

سراهِ گرفتن امام علیه السلام بشهرمانو و آشکارا نمودن خج در

ایا ضعیفه کجا میروی باین تعجیل
بگو بمن تو را حوال خویش مضطر
ترا چکار بکار من است اید لریش
بدانکه یکن در مانده پریشانم

در این میان بیایان تو خوار و زار و ذلیل
چه واقع است که دایم زنی بسینه و
گذارتا که کنم روی من بمنزل خویش
زدست چرخ حقیر و ذلیل و حیرانم

امام

شهرمانو

مر است با تو سوال و جواب بزن را
ترا بحق پیر دل مرا مشکن
تو کیستی که چنین میزنی بسینه و سر
ایا ضعیفه نبودت مگر کسی بر
چه بود نام دو فرزندت ای نیکو منظر
بمن بگو که علی اکبرت کجا باشد

برو بحق خدا دست از سرم بردار
سوال چیست بگو حق خالق ذوالمن
منم غریب منم سگس و منم مضطر
بدانکه بودم در جهان و نور و صبر
چگونه آه یکی اکبر و یکی اصغر
فغان و آه که را حسن میزه ناباشد



مگر نداشتی ایزن تو شوهری بجان
 ضعیفه گو که چه شد پادشاه تنه جگر
 سرش ز ظلم که برید از دم خنجر
 گناه او چه بدی در جهان باینفرما
 بگو که داشت حسین بیج خواهری بجان
 بگو که خواهرانشاه راجه نام بود
 بیان ناکه حسین داشت در جهان خنجر
 کدام را بجهان او عزیزتر میداشت
 بیان ناکه سینه چه نوحه سر میکرد
 بجاست خیمه و خرگاه آن امام حسین
 بیا بهره من ای ضعیفه گریان
 بدان ضعیفه که من با ورت شوم بجان
 بیقین تو شهرابو من بنوا حسینم
 بخدا جدا نگشتم می از تو شهرابو
 فدای مقدم تو کردم ای امام زمان
 چه معجز است که از حضرت شد نشان
 بیا بهره من شهرابو می نالان
 بهادران و دلیران نامی شکر

گلو بریده فتاده بخاک و خون غلطان
 شهید گشت ز ظلم کرده سگت کمت
 فغان و آه که شهر شریر بد اختر
 فدای اتت جدش شده بکر بیلا
 دو خواهرند که دایم کند آو و فغان
 بدانکه ز غیب و کلتوم تلخ کام بود
 بدانکه بود حسین را و دختر ای مضطر
 سینه را بدل آنشاه پشتر میداشت
 بسینه میزد و دایم پدر پدر میکرد
 زدند آتش سوزان بجمه گاه حسین
 برو که محرم من نیستی در ایندوران
 برو تو دست ز من دار ایندم ای نالان
 همه جا بهره تو بفقان شور و شینم
 همه جای با تو بودم که تو میشدی بهر
 سرت بنیزه و جسمت بکر بلا عریان
 که سرکشی نمودی بمن در این صحرا
 که تار ویم از این سرزمین باه و فغان
 از این نوید تمامی شوید مستحضر

که کار پادشاه کر بلا حسین شهید
 سرمنو را و بر اسر سنان سازید
 زیند طبل بشارت که کشته گشت حسین
 شوم فدای تو ای خواهر شهید
 چه روی داده تر لرز در آسمان افتاد
 چه روی داده هوا سخت کشته تیره و تار
 یا قرین بلا عابدین غم سپرد
 زبکه نیزه بلند و هوا نیستان است
 بگری بازوی من عمه نگو منطش
 که تا نظاره کنم عمه جان سوی میدان

ای شهیدم بابا

ای غم برم بابا

نا امیدم بابا

شوم فدای تو ای پادکار شاه شهید
 چه دیدی آنکه ز آه و فغان شدی خاموش
 بده جواب ابیران جواب میخواهند
 بکن تو گریه که هنگام دستگیری هست
 بگریه کوش که این سر بر برادر تست
 فغان آه فلک بخت خاک بر سر من
 سر حسین مرا از بدن جدا کردند

ز خنجر مستم شمر بکیره گردید
 کند طلوع بد انسان که از افق خورشید
 بدشت کر بلا با هزار شیون و شین
 بیای نزد من ای عندلیب کر بلا
 فغان و دلوله در فوج قدیان افتاد
 سبب چیست که از عرش فتنه برقرار
 دمی نظاره ناعمه سوی این لشکر
 کلاه ناسر نیزه ناپریشان است
 که سوخت پیکر زارم بحق پیغمبر
 به پیغم و بشناسم سر پدربستان

چه روی داده که چشم تو خون نشان گردید
 چه روی داده که افتاده چنین بدوش
 تمام از آلم و درد و غصه میکاهند
 بغم نشین که کنون بوبت اسیری ما است
 سر حسین علی نور دیده تر تست
 حریم آل عبا کشته شد برادر من
 تنش نشانه تیر از زره جفا کردند

ایا حریم دلفکار رسد تشنه جگر
 غارت کنند منیه سلطان گرد
 شما می کوفیان ناموس را رید
 نه مادریه پاکست رسولیم
 اگر مقصودتان مال و منالست
 همان دور استید این روز و مال
 شما ای اهل بیت آل انبیا
 بیارید تا دهم بر شمر کافر
 ای خدا در کجای روکنم من
 میگریم ز دست لعینان
 من یتیم یتیم یتیم
 روی اندر کجای طفلی زار
 چه درمی از چه گوهرای پریشان
 من که پنی بآه و فوسم
 بی پدر گشتم و زار و حیران
 من یتیم یتیم یتیم
 یتیم در بدرای باشکیم
 برون کن از بدن بخت و رویم

شوید جمع ببالین عابد مضطر
 رواورید جمله ایالشکر از جفا
 چرا در خیمه اینسان پاگذارید
 نه از نسل علی و هم بتو لیم
 بما بجرمتی ظالم محال است
 دهم تحویلان فی الجمله محال
 تمامی زیور و هم مال و هم زر
 شما ای اهل بیت سبط حیدر
 دست این ناکسان چون کنم من
 میروم این زمان زار و نالان
 من ز حشر پدر دل و نیم
 که می یابی ز دستم جور بیار
 که میباشی در این صحرا نالرزان
 رحم بنما که من نوع و سم
 بیوه از دست قوم مجوسم
 من ز هجر پدر دل و نیم
 پنجه گل ز گلزار متنت
 بدون جور و کین میکن تو تسلیم

از سرم چادر و معجز از تو

هر چه دارم ز روزی و روز تو

من سیم سیم سیم سیم

ایا دختر سوچشم شد گهر سنج

که در گوشت عجب یک گوشتواره

از سیم سیم سیم سیم بر آب است

ای لعین کن بحالم لطف ناره

چو بگرفتم ز تو رخت و اثاث

بخت خالق ماه و ستاره

روزی از روز ما عید قربان

رفتم اندر برش شاد و خندان

گفتمش عیدی خواهم بدر جان

انی لعین کن بحالم لطف ناره

ولی چه سود که گرم نگیرم اید ختر

مکن زاری که دیگر نیست چاره

ای عمت ز گوشتم در شهوار کشید

من بقربان گوشت ای نالان

لعن حق بر تو بی ایمسان

این گلو بند پرگوهر از تو

ای لعین کن ببا تا تر حتم

من ز هجر دل و ونیم

بچشم جلوه گر شد گنج پرنج

دلم در قید او سیاه و اراست

بر سیم سیم تر حتم تو اراست

دست بردار از این گوشتواره

بگوشت من نیاید التماس

بیان کن شرح حال گوشتواره

در مدینه حسین بود سلطان

جای دادی مرا روی امان

گوشتواره بمن کرد احسان

دست بردار از این گوشتواره

بعد من بستاند کوفی کافر

برون آرم ز گوشت گوشتواره

نوک سنان معجرم از فرق کشید

و دیوه شدی در این دوران

خست شاه پین کنی غریبان

زینب ای دختر شه مردان	خدا اقبال ظلم باشد ای نالان
انقدر ظلم و کینه بنمایم	تا که جاری شود ز چشمت خون
بخیال تو ای سگت که	در دمار کسی دو انگشت
شکوه ات میبرم بر خاک	بخدا آدم من خطا نکند
لیکت ترسم که حسرت د	خشت و تر را از هم جدا نکند
همه را سحر بر لب زان	ظلمت می بر شاخه انگشت
ای زمین کن بر لب زان	تا که گیر این سگت غدار
تا بداند که ما نیستیم	بر اقامت شدیم زار و اسیر
زینب بنوا و خیل جنیل	دختر مر قرضی و خیل جنیل
من غلط کردم ای زلم پوز	بگذر از جرمم ای حمیده سیر
دیدم ای ملحد ستم کردار	میزدی طعنه بر من ای غدار
من که خال الم بسر باشم	دختر شاه بحر و بر باشم
آسمان و زمین نصبت مانم	است و اینسان اسیر عدوانم
ای زمین این ستمگر غدار	بیشتر کن اذیت و آزار
ای غلیل خو بخار دست من و امان تو	ای یتیم بی پدر دست من و امان تو
لتامسی کن بزینب ای غلیل بنوا	تا زمین سازد در نایم از ره مهر و وفا
من تلافی میسئام بر شما با از وفا	من غلط کردم نمودم بر شما جور و خبا
سلام من بتو ای عهده نگو منظر	تو صاحب کرمی جرم این لعنه بگذر

دعا نما رشر مهر عمته نالان
 که تا رعایت امت شود برو جزا
 ای خدا رحم کن باین بستر
 گرچه سازدم را اسیر حبس
 زینب بیا سکنه بیا عابدین بیا
 بندم تمام را از سر جور بار سن
 اسیری می رود زینب عزیزان
 خطاب من بشما جمع لشکر کافر
 نیشود ز جفا را اسیر سید الشهدا
 شوم فدای تو ای گوشتوار عرش
 سر حسین علی کو چاروان نشود
 ایال عین ستمکار ای ملک سیدین
 کنم شماره کنون خواهران زارم
 که آه آه نباشد یکی ز خواهر من
 خطاب من بشما جمع لشکر کافر
 تو نیز ز جور برو در تفتخص ای طحون
 بجاروم چکنم دختر حسین جویم
 که آه آه فاده است اندرین صحرا

نما بشمر تر رحم بقادر سبحان
 بکن تو حکم نماید زمین ز مهر را
 بگذرا ز جرم این ستم گستر
 ای زمین پامی او را بنما
 گردید روان بشام جفا از ستم شما
 سازم روان بشام جفا باد و صدحن
 سیه پوشیده چون شام غریبان
 روان کنید اسیران زار خسته جگر
 که از زمین بکنم نیزه را ز راه جفا
 چه میجز است که از را من باقی پیدا
 بگو تو ستر همین سر بایعین بشود
 یقین که مانده عقب طفلهای ارحمن
 که تا عیان بنمایم ز راه مهر و وفا
 تفتخصی بناید بهر خواطر من
 روید بهر تفتخص تمام ای لشکر
 بکن تختس اند ختر شه دلخون
 پی تفتخص آن طفل با که من گویم
 زره فاده و از رنج ره شده بی با

ای سیم بی پدرتیدار شو
 ز خواب ناز اید خورشید شهدا
 ز تازیانه نایم در این زمان ازار
 شوم سوار بر کب برم پیاده براه
 گوشتدارید زین سعد شما ای لشکر
 اسب تازید شما از ره کین بر شهدا
 ای سواران اسب تازید از جفا
 شوم فدای تو ای بی بی نکو منظر
 که نعل تازه نمایند بر سم اسبان
 نمایم کرایای بی من مضطر
 خدا سیه کند روی این سعد غا
 شب گذشته بگو شوم رسید ناله شیر
 ز خصم نهاد دست من بد امانت
 برو تو فضا بگو از زبان من بار
 بیا بحکم شهیدان تو پاسیانی کن
 سلام من تو ای شیر حضرت باری
 سلام بر تو رسانید ز غیب افکار
 بیا بیاری آن شاه و خیر بانی کن
 رو گذارد شما ما همز میت یکسر پنا
 انما سر عا دارم خون من

ای حزن خو بگر نبیدار شو
 ز جانی خویش تو بر خیز ای نکوسیا
 ز غم جسم شریفش که تا شود بیدار
 روانه شو تو پیاده کنون بجال تباہ
 این نیز باین باد بشارت بشنا ای لشکر
 استخوان شهدا نرم کنسید ای لشکر
 بر تن عریان شاه کر بلا
 صدای شمر بگو شوم رسید ای مضطر
 ز نذا سب با حصای شاه تشنه لب
 برای لغش شهیدان آل پیغمبر
 کتم چه چاره ایا فضا نکوسیا
 که بود نوحه او بهر شاه خبر گیر
 خبر نایم و آید شوم بقر بانت
 بگو که آل علی گشته اند جمله حقیر
 بحسهای شهیدان تو میزبانی کن
 پیام داده ات ز غیب کنی بمیاری
 که هست دخت علی خواهر حسین فکار
 شهید لشکر کین را تو پاسیانی کن
 خوف دارید از این شیر زبانی ای لشکر



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران